



دربان کشیک دوم روایت می کند

۱۷ سال دربانی ایوان طلا

هم محلی



ندا معصوم

گمانم آدم های سالمند محله اگر هیچ امتیاز خاصی هم نداشته باشند، قابلیت صحبت کردن و حرف زدن دارند. حالا فکر کنید یک نفر ۲۷ سال در بانی حرم آقا کرده و تجربه عملیات های مختلف در زمان جنگ به کارنامه اش الصاق شده باشد.

عباسعلی قاسم زاده دوران بازنشستگی اش را می گذراند، چه به لحاظ کاری و چه از نظر خادمی حرم علی بن موسی الرضا (ع). یک دوره بیماری خانه نشینش کرده است. ۷۴ سال از خدا عمر گرفته و حاصل تلاش و همت دوران جوانی اش، آرامشی است که بین اهل و عیال حاکم است. یک زندگی ساده و بی آرایش نتیجه سال های زندگی حاج عباس کنار خانواده اش است و دوست دارد با عاقبت به خیری تماشا کند. همه اتفاقات زندگی اش را لطف حضرت می داند و به همین سبب حاضر نیست زندگی در این شهر و کوچه پس کوچه هایش را با دنیایی عوض کند.

بدون هیچ تردیدی می گوید: هر چیزی در زندگی به دست آورده ام، از عنایت امام رضا (ع) است. نمی توانم بین اتفاقات خوبی که در زندگی ام افتاده است، تفکیکی قائل شوم. نمی دانم از کدام موضوع برایتان بگویم که امام هشتم (ع) دست من را گرفته است، اما اعتراف می کنم هر چه دارم و ندارم، از برکات وجود امام رضا (ع) است و آنچه این سال ها در زندگی شاهد بوده ام، چیزی جز پیوند با این آستان نبوده است. الان همین جا که نشسته ام و دارم باشما حرف می زنم، برکتش از دعای خیر حضرت است. من هر لحظه و هر دقیقه دعا می کنم که این لطف و عنایت را از زندگی ام نگیرد که من هیچ نیستم. نه تنها من، که برای شما هم همین طور است، برای همسایه، هم محله ای، هم شهری و آدم های شهر های دیگر. برکاتی که در زندگی شان هر روز وسعت پیدا می کند، معجزه امام رضا (ع) است. شاید به نظر شما نیاید، اما حتی فعالیت های روزانه خیلی از ما اتفاقی نیست و همان هم ربطی به معجزه دارد.

● دوباره متولد شدم

دربان حرم مطهر رضوی را با پرسشی کوتاه از این ماجرا جدا می کنیم و می کشانیمش به سال ۷۲ و قبل از آنکه در خواست خادمی را تحویل آستان قدس رضوی داده است. تعریف می کند: مثل هر کس دیگری که در این شهر زندگی می کند، من هم آرزوی خادمی امام رضا (ع) را داشتم، به خصوص که گلبونی، خیاط معروف و قدیمی حرم، از دوستان نزدیک من بود و هر روز او را می دیدم و حسرت می خوردم که چرا نباید من لباس خادمی بیوشم. من در شرکت گاز کار می کردم و مسئول پایگاه بسیج آن بودم. هر سال دوم تبه آیت... طیبی از مجموعه بازدید می کردند و در یکی از دیدارها درخواستم را دادم و خیلی زود موافقت کردند. آن زمان حاج آقا گلکار سرپرست کشیک در بانان بودند و نامه پذیرش را نشانم دادند. باورم نمی شد به این سرعت اتفاق بیفتد و من این قدر زود به آرزویم رسیده باشم. درست به خاطر من مانده است روزی که لباس را تحویل دادند، از ذوق و شوق در پوستم نمی گنجیدم. کت و شلوار با کلاه نشان دار پوشش در بانان بود. بالباس روپوش مانند خادم فرق می کرد و این لباس مقدس است

و حرمت دارد و بین این همه آدم قرعه به نام من افتاده بود. سال ۷۲ تولد دیگر زندگی ام بود. به جرئت می توانم بگویم که انگار دوباره به دنیا آمده بودم. حرم برایم تاریکی خاصی داشت و از همان زمان خدمت من شروع شد. البته به دلیل اینکه راهنمای زائران بودم، باید دوره آموزشی و مقدماتی قبل از آن را می گذراندم و ۳ سال اول خدمت معمولاً به صورت افتخاری است و بعد حکم به تشریف تغییر پیدا می کند. در هفته یک بار و ۲۴ ساعت نوبت خدمت من بود، آن هم کشیک دوم. ۱۷ سال در بان ایوان طلای صحن آزادی بودم. بعد خیلی از فضا های دیگر حرم را تجربه کردم، اما دل چسبی آنجا را نداشتم. آدم در ایوان طلای آن صحن و بعد هم صحن انقلاب، احساس نزدیکی بیشتری با حضرت دارد، هر چند بعد مسافت اصلاً مهم نیست. مثل خیلی از زائر ها منتظر و مشتاق رسیدن صبح و عصر برای غبار رویی صحن ها بودیم. آیین خیلی جالبی است که با مداحی شروع می شود و در بانان جارو به دست صحن ها را غبار رویی می کنند. حفظ نظم، آرامش و امنیت در صحن های حرم مطهر رضوی از دیگر وظایف در بان هاست. همراهش تطهیر و نظافت صحن ها بر عهده در بانانی است که بر خی ها عصای نقره ای به دست جلو ورودی ها ایستاده اند. این عصا بیشتر برای تشریفات است و بیانگر شکوه و عظمت در بار رضوی است. نقل است قبل از شهادت حضرت، این محدوده عمارت حکومتی خلفای عباسی بوده است و در بانانی به نام یساول داشته که مسلح به نیزه از مبادی ورودی محافظت می کرده اند و تا سال ها بعد از دفن هارون عباسی این رویه ادامه داشته است. بعد از شهادت و دفن حضرت در این مکان، این عنوان در بانانی وجود داشته است، ولی نیزه های در بانان با عصا های موجود تعویض شد و فقط در بانان هستند که از این عصا ها به دست می گیرند و در کنار در های اصلی و منتهی به صحن ها می ایستند.

● عاشورای رضوی

قاسم زاده ادامه می دهد: ۲۷ سال دمخور بودن با زائرانی که از شهر های دور و نزدیک می آیند، برای نقل خاطره کم نیست، اما برای من و کسانی که عاشورای رضوی نوبت کشیکمان بود، این روز فراموش شدنی نیست. در صحن جمهوری ایستاده بودیم که با صدای مهیب انفجار غافل گیر شدیم. تا چند لحظه مات و مبهوت و شوکه زده مانده بودیم که چه اتفاقی افتاده است. به خودمان که آمدیم، دودی بود که از رواق ها بیرون می آمد. خاطر م هست از کفشداری ۱۶ وارد شدیم و اولین چیزی که به چشم دیدم، به باورم نمی آمد. زیارت نامه خوان همان طور که مشغول خواندن بود، سرش جدا شده بود. منقلب شدم. نمی توانستم جلوی بروم. با صدای یک مرد بلوچ به خودم آمدم. پسرش را خون آلود روی دست گرفته بود و می دید و گریه می کرد. او دست نداشتم. یاد سال های جنگ افتادم. دوباره همان ماجرا تکرار شده بود، این بار در حرم یار. فرصت نیست، وگرنه از عملیات کربلای ۴ و ۵ می گفتم. من آن سال ها راننده بودم و شب ها چراغ خاموش از اهواز نفت و بنزین به منطقه می آوردم. جنگ هم کم ماجرا و روایت ندارد، اما به نظرم عاشورای حرم شباهت عجیبی به شب های عملیات و شهادت بیجه هادداشت و من تا مدت ها مبهوت این ماجرا بودم و هنوز هم هستم. ■

برای من و کسانی که عاشورای رضوی نوبت کشیکمان بود، این روز فراموش شدنی نیست

